

تکرار

فصل نامه تکرار، فرهنگی، عقیدتی، اجتماعی و سیاسی
سال پنجم، شماره هفدهم، بهار ۱۴۰۲ | شماره مجوز: ۹۹۲۵۴۹



صفحه...۳... بهاریه

صفحه...۴... از دعوت یک روزه تا دعوت یکساله

صفحه...۷... پراید نامه

از بانوی قم، تا شاه خراسان

(جلوه‌ای کردی و زهرای پر از جذبه‌ی تو، تا قم آورد
دل شاه خراسان شده را، [علی اکبر لطیفیان])
گلدان‌های شمعدانی را با ذوق نگاه میکنم. پر است
از قرمز و نارنجی و صورتی. دلم غش می‌رود برای
این همه رنگ. از کنار گل‌های بنفشه رد میشوم.
سر بالا می‌آورم و چشم میدوزم به مهربانترین بابا:
سلام آقا جان! دست روی سینه میگذارم و اذن دخول
زمزمه میکنم. از چشم میگذرانم زائران را در صحن
عتیق، سقاخانه‌ی اسماعیل طلا، پنجره فولاد. زیر
لب میگویم: دور سرت بگردم آقا جان! قربون گنبد
طلایت! قربون کبوترای حرمت! آقا جون میگن شما
خیلی خیلی مهربونید. میگن شما دل شکسته و حال
خرابو خوب میخزید. مثل حال اون آهوی مادری
که ضامنش شدید. میگن شما غریب الغریباید اما
حال ما رو خوب بلدید. ما مشهدیا افتخارمون اینه
که بگیم بچه محله‌ی امام رضاییم. کمتر از آهو که
نیستیم. میشه ضامن این دل شکسته‌ی ما هم بشی؟
میشه تو قلبمون انقلاب بشه یا مقلب القلوب به حق
رضا؟ میشه حالمون، سالمون، تحویل بشه یا محول
الاحوال به حق رضا؟ صدای نقاره میپیچد توی
گوشم. حتما باز کسی شفا گرفته است.:

دست میکشم از وسوسه‌ی طعم سوهان تا عطر
گلاب که ته دلم را قلقلک میدهد. چادرم را بیشتر
روی روسری فیروزه‌ای‌ام میکشم. انگشتانم را روی
در چوبی سر میدهم. یک تقه. دو تقه. اجازه هست
مهربان صاحبخانه؟ اجازه میفرمایید بانوجان؟ و بعد
نگاهم سر میخورد می‌رود سمت کاشی‌های فیروزه‌ای
دیوار. درست هم‌رنگ روسریم. هم‌رنگ شما شدن
هم حس و حالی دارد ها بانوجان! رنگ و بوی شما
را گرفتن باید بهترین عیدی باشد. نگاهم را میکشم
بالاتر. روی گنبد طلایی رنگ و آسمان آبی. فداها
ابوها میفرستم برایتان و سلام میدهم: عمه‌ی سادات،
سلام علیک! و صدای سلامتتان را از لابه‌لای بال و
پر کبوترها و ملاتک میشنوم، حال آنکه شما زودتر از
من سلامم داده‌اید. مهربانید دیگر! رسم بانوان این
قبیله همین است. بغض‌دار میگویم: سال نو مبارکتان
بانوی آب و آینه! بانوی آب و گلاب! بانوی دلتنگ!
بمیرم برای دلتان بانو! چه خون به جگر تان کرده که
راه مدینه تا مشهد را طی کنید. چقدر بهانه‌ی برادر
را گرفته که تاب نیاوردید. چقدر با تجسم آخرین
نگاه برادر وقتی داشتید دور سرش می‌گشتید، آتش
به دلتان نداشت. اگر چه به اجبار دل، اما به اختیار
عشق، قم را انتخاب کردید برای فرو نشاندن تب
دلتنگی. بانوی بیمار و تب‌دار قم! آقای خراسان عطر
دلتنگی‌تان را از همان مدینه حس کرده است. جان
برادر برای خواهر در می‌رود، جان خواهر برای برادر.



سمانه عبداللهی
دبیر هیئت تحریریه نشریه

سخن سردبیر

«چه شور و حالی بازم یه سال دیگه!»
بازم عید شد و «آمد بهار جانها ای شاخ
تر برقضا!»

سال نو اومده که هفت سین بچینیم و
از بهار بگیم. امسال که بهار طبیعت
مقارنت داره با بهار دل و جانها، وقتشه
که کینه و کدورت‌های قدیمی رو بریزیم
دور، از عشق بگیم، از محبت، از صفا و
صمیمیت. زنگ بزینم به اون دوست
قدیمی که خیلی وقته حالشو نپرسیدیم،
به دیدن پدر بزرگ مادر بزرگمون بریم که
با اون اسکناسای تانخورده‌ی لای قرآن،
جادو کنن برای سالمون و ازشون بخوایم
که حال خوب بخوان برامون. چشم بدوزیم
به تکاپوی ماهی قرمزای وروجکی که
نارنجین و ما بهشون میگویم ماهی قرمز.
یه روبان خوشگل قرمز گره بزینم دور
سبزه‌ی عیدمون و دستامون رو به آسمون
بلند کنیم و بگیم: به حق مقلب القلوب و
الابصار بودند، به حق مدبر اللیل و النهار
بودنت، به حق محول الاحوال بودند،
دلامونو یه جور یه خودت گره بزنی که
با هیچ دستی و نشه. حالمون رو یه جور یه
تحویل بکن که اشک تو چشممون اشک
شوق باشه. کارامون رو یه جور یه تکمیل
بکن که بگیم آخیش! ایشالا همیشه بگیم،
بخندیم، عشق بورزیم، زندگی کنیم.

سال نوتون مبارک

نماز روزهاتون قبول

سبز باشین همیشه تکراری‌های عزیز:





صدیقه رنگین کمان
کارشناسی فقه و حقوق

استاد عشق

*** بر اساس واقعیت ***

حدوداً یک ربع به پایان کلاس مانده بود... دانشجو وارد کلاس شد و در سکوت کامل همان جلو روی اولین صندلی نشست.

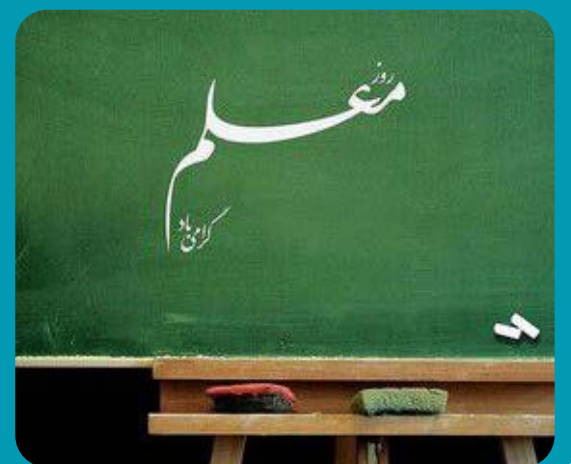
استاد مشغول تدریس بود ناگهان نگاهش به دانشجوی جدیدالورود برخورد کرد، با نگاهی به سمت او به آرامی گفت: یاالله...

خنده کلاس را فرا گرفت... دانشجو خجالت زده شد. استاد به دانشجویان که به خاطر حرف او می‌خندیدند نگاه کرد و سپس نگاهش به دانشجوی تازه وارد افتاد، ناگهان خشکش زد و عرق بر پیشانی‌اش نشست.

چشمانش شرمند شده بود. با بدنی بی حال روی صندلی افتاد. به دانشجو نگاه کرد و با چشمانی شرمگین از او عذرخواهی کرد. بارها و بارها عذرخواهی خود را تکرار کرد، و من... خیره به او و دانشجوی جدید در افکارم فرو رفتم. یادم آمد آن روز که با لحنی بد همکلاسی‌ام را جلوی همه به سخره گرفتم، چه زود از کارم پشیمان شدم ولی هیچ وقت از او عذر خواهی نکردم! یادم آمد چطور با عصبانیت سر خواهر کوچک‌ترم داد زدم ولی حتی گفتن کلمه ببخشید را از او دریغ کردم.

یادم آمد بارها و بارها عامدانه خواهر، برادر، پدر، مادر، همسایه، دوست، همکلاسی، همسر و... را آزرده کردم، بارها و بارها پشیمان شدم، دوست داشتم به آن‌ها بگویم اشتباه کردم، معذرت می‌خواهم، مرا ببخشید ولی هیچوقت شجاعت نداشتم. غرق در افکار بودم که کلاس تمام شد... من بودم و استاد و آن دانشجو. بار دیگر آن بزرگ مرد با لحنی متواضعانه و با خلوص نیت از آن شخص عذرخواهی کرد و من هزاران هزار بار بیش‌تر شیفته‌ی ادب و معرفت او شدم.

آن روز تا آخر شب غرق در افکارم بودم تا آن‌جا که شب وقتی داشتم جزوه‌ی مربوطه درس را می‌نوشتم بالای برگه با خط درشت نوشتم: درس امروز: شجاعت عذرخواهی.



زهرا زارع
کارشناسی فلسفه و حکمت اسلامی

بهاریه

*** معرفی شعر یا کتاب ***

فریدون مشیری شاعر سرشناس ایرانی، خالق اشعار عاشقانه، در خانواده‌ای فرهیخته و دوستدار شعر و ادب پرورش یافت. او با حال خوش اشعارش جایگاه ویژه‌ای در قلب مخاطبان فارسی زبان دارد. فریدون مشیری با شعر قدیم فارسی آشنا بود و آثار شاعرانی مانند سعدی و حافظ و همین‌طور شاهنامه‌ی فردوسی را به خوبی می‌شناخت. با اینکه شهرت فریدون مشیری در شعر نو است، اما او اشعار زیادی نیز در قالب‌های سنتی ادبیات فارسی دارد.

فریدون مشیری سرودن را از سال ۱۳۲۰ آغاز کرد. پس از مدتی اشعار او در کنار شعرای بزرگی در نشریات و مجلات به چاپ رسید و نام او را به عنوان شاعری با استعداد و توانا بر سر زبان‌ها انداخت. اولین مجموعه اشعار فریدون تحت عنوان «تشنه طوفان» در سال ۱۳۳۴ منتشر شد. نگارش مقدمه‌ی این کتاب را استاد شه‌ریار بر عهده داشته است. نیمی از این کتاب اشعار نو و نیمی دیگر اشعار کلاسیک بود. یکی از محبوب‌ترین و معروف‌ترین سروده‌های او، شعر کوچه است. این قطعه‌ی زیبای ادبی شهرت بسیار زیادی را برای فریدون مشیری به ارمغان آورد.

از میان آثار بی‌شمار و برجسته‌ی این شاعر گرانقدر کشورمان می‌توان دفتر شعرهای «گناه دریا»، «نایافته»، «ابر»، «ابر و کوچه»، «بهار را باور کن»، «از خاموشی» و ... را نام برد.

شما را دعوت میکنم به نوشیدن جرعه‌ای شعر در کنار

چای دارچین داغ قند پهلو.

بهاریه

بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک
شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک
آسمان آبی و ابر سپید
برگهای سبز بید
عطر نرگس، رقص باد
نغمه شوق پرستوهای شاد
خلوت گرم کبوترهای مست...
نرم نرمک می‌رسد اینک بهار
خوش به حال روزگار!
خوش به حال چشمه‌ها و دشته‌ها
خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها
خوش به حال غنچه‌های نیمه باز
خوش به حال دختر میخک که می‌خندد به ناز
خوش به حال جام لبریز از شراب
خوش به حال آفتاب
ای دل من، گرچه در این روزگار
جامه رنگین نمی‌پوشی به کام
باده رنگین نمی‌بینی به جام
نقل و سبزه در میان سفره نیست
جامت از آن می که می‌باید تهی است
ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم!
ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب
ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار
گر نکوبی شیشه غم را به سنگ؛
هفت رنگش می‌شود هفتاد رنگ!
فریدون مشیری





از دعوت يك روزه تا دعوت يكساله

تماسش که تموم شد گوشی رو پرت کردم رو مبل و در حالی که با یک چشم باز به تقویم روی دیوار نگاه می‌کردم همزمان با چندتا بد و بیراه هم مورد عنایت قرار دادمش و همین طور که با خودم غرولند می‌کردم و درحالی که هنوز پنجاه درصد ویندوز مغزم بالا نیومده بود به این فکر می‌کردم که چطور ظرف ۲۴ ساعت خودم رو آماده‌ی این مهمانی کنم! آخه خودم که شبیه جنگ زده‌ها بودم کارتمم که داشت به نفت می‌رسید! چه باید می‌کردم...

نمی‌تونستم هم بگم نیمایم... مگه می‌شد! بعد سال‌ها چنین موقعیت خوب کاری بهم رو کرده بود و من پشش می‌زدم؟! جدای از این، به یک مهمانی خوب هم نیاز داشتم و مطمئن بودم با وجود مهمانان خون‌گرم و اهل دلی که رضا گفت قراره بیان، حال روحی خوبی هم برام رقم خواهد خورد و از همه مهم‌تر داشتن چنین میزبان دست و دل‌باز و مهربونی که می‌دونستم اگر ارزش چیزی بخوام دست رد به سینه‌م نمی‌زنه. منتهی باید برم صحبت کنم باهاش، بخوام ازش، که بدونه براش ارزش و احترام قائلم، که بدونه از روی میل و اشتیاق پیشش اومدم نه زور و اجبار دیگران...

خلاصه که باید زودتر آماده این مهمانی می‌شدم؛ اول از همه باید دنبال هزینه‌ای می‌بودم تا با خرید لباس‌های درست و حسابی ظاهرم رو آراسته کنم و همچنین هدیه یا گل و شیرینی‌ای هم از باب احترام برای میزبان تهیه کنم. بعد از اون باید کمی روی ادبیات و شیوه بیانم کار



می‌کردم که بدونم چجوری با چنین شخص مهمی وارد گفتگو بشم، درباره‌ی سوابق کاریم توضیح بدم... تا جدای از بهره‌مندی از فضای مهمانی به مهم‌ترین خواسته‌ام هم برسم و دست از پا درازتر برنگردم خونه.

بالاخره موعد مقرر فرا رسید و من کاملاً آماده‌ی این مهمانی سرنوشت ساز شده بودم. وارد منزل که شدم دیدم رضا و بقیه مهمان‌ها، آتا و اوتا دراز و کوتا همه صاف و اتوکشیده نشستند و منم که به گمان خودم خیلی آدم حسابی شده بودم، کنار رضا نشستم و در حالی که خانه رو برانداز می‌کردم زیر لب بهش گفتم هی رضا! مطمئنی خونه رو درست اومدیم؟! چیزی نگفت فقط چنان چشم غره‌ای رفت که قشنگ حساب کار دستم بیاد.

کمی منتظر ماندیم میزبان که اومد تا خواستم بگم رض، یه مشت خورد تو پهلوم و درحالی که لبخند ژکوند تحویل بقیه دادم رضا بلند گفت مهندس هم تشریف آوردند. عجب! من که ابتدا باورم نمی‌شد مهندس با اون همه مال و مکتب این قدر خونه زندگی و پوشش ساده باشه! اما وقتی با ایشون هم‌کلام شدم دیدم خیلی خاکی و بی‌آلایشه و علی‌رغم اون همه تمرینی که کرده بودم تا لفظ قلم و لاکچری صحبت کنم اما حالا راحت و بدون استرس باهاش حرف می‌زدم.

بعد از کمی مقدمه چینی تو فکر این بودم که چه جوری از حواشی عبور کنم و وارد اصل صحبت بشم و مسأله‌ی کار رو مطرح کنم که دیدم رضا با ایشون مشغول صحبت شد؛ کمی درنگ کردم و در حالی که لبخند رضایت بر لبانم نقش بسته بود با خودم گفتم خوبه که رضا سال‌ها، پیش مهندس کار کرده و میتونه ضمانت و وساطتتم رو کنه.

همین‌طور که مهندس مشغول گفتگو

بود، احساس کردم تو صدای

ایشون کمی خستگی و

کسالت هست، گفتم

بنظر خسته میانم،

چرا مهمونی رو

فردا نداشتید که

کمی استراحت

کنید و نشاط بیشتری داشته باشید؟ گفت این بخاطر حجم فشار کاریه، مشکل خاصی نیست باید زودتر این مهمونی رو می‌ذاشتم و به تعویق انداختنش جایز نبود خصوصاً که فردا مهم‌ترین شب‌های مهمونی خداست و مدت‌هاست که آماده این شب‌ها هستم تا نشون بدم که برای این مهمانی سرنوشت ساز ارزش و احترام قائلم و با نهایت میل و اشتیاق اومدم نه از روی اجبار و اکراه... خصوصاً که میزبانم بخشنده‌ترین و مهربون‌ترین میزبان‌هاست، امیدوارم صاحب اصلی‌ترین خواسته این شب‌ها، ضمانت و وساطت ما رو پیش میزبان کنه که لایق خدمتگزاریش باشیم.

چقدر پرحرفی کردم... راستی! آقا رضای عزیز درباره‌ی شما توضیحات لازم رو دادند چند روز دیگه تشریف بیارید تا یه فرم تکمیلی رو بدم پر کنید. من فقط نگاهش می‌کردم آنقدر که دقیق متوجه آخرین جملاتش نشدم؛ مهندس صدام زد آقا مهدی! متوجه شدید چی گفتم؟ سرم رو به نشانه تایید تکان دادم و تشکر کردم. چقدر جملاتش آشنا بود... همون حرفای خودم بود! اما من درباره‌ی کدوم مهمان و میزبان گفتم و مهندس درباره کدوم...

خواسته من چی بود و خواسته مهندس... این‌جا سوابق درخشانی برای گزارش دادن داشتم اما آن‌جا... مقام این میزبان کجا و مقام آن میزبان... من چطور برای مهمونی‌ای که ۲۴ ساعت داشتم تمام تلاشمو کردم و آماده شدم اما از مهمونی که یکسال مهلت و خبر داشتم غافل شدم! چقدر دوست داشتم منم فردا در این مهمانی شب‌های قدر کنار مهندس باشم و از بخشنده‌ترین میزبان‌ها بخوام کمکم کنه قدر اصلی خودم و قیمت و اولویت هر کدوم از خواسته‌هام رو بفهمم...

همین‌طور تو فکر فرو رفته بودم که رضا گفت ببین مهدی! من سوابق کاریتو همه رو گفتم به مهندس اما اون چیزی که تیر خلاصو زد به نظر ایشون و باعث شد که قبولت کنن پاک‌دستی و تعهد کاریت بود.

از مهندس و مهمان‌ها خداحافظی کردم، در حالی که به سمت درب خروجی می‌رفتم یه لحظه ایستادم و رو کردم به آسمون و گفتم فهمیدم همش کار خودت بودا. (:



ربات‌ها در همین حوالی

*** معرفی فیلم مگان ۲۰۲۲ ***

به نوعی در آموزش و تربیت کودکان کمک کند. اما همه چیز آن طور که باید پیش نمی‌رود. این فیلم به خوبی بیانگر آن است که یک اختراع پیشرفته

و فوق‌العاده چگونه می‌تواند در عین اینکه مفید باشد، باعث نابودی رابطه‌های انسانی، مسخ شخصیت‌ها و کنترل بشر شود. فیلم به نوعی به معرفی عوارض این پدیده پیش روی بشریت می‌پردازد که چطور باعث خونریزی و جنگ می‌شود و توانایی تسلط بر امورات خودش را دارد؛ به طوری که حتی صاحب خودش را هم از دسترسی کنترل خودش خارج می‌کند و عواقب فاجعه‌باری را بوجود می‌آورد. از قتل، کشتار تا انحراف تربیتی کودکان معصوم.

البته این اولین بار نیست که پیرامون ربات‌ها و توانایی‌های ربات مجهز به هوش مصنوعی اخطار داده می‌شود. ایلان ماسک نیز در یک سخنرانی، از نقش و جایگاه خطرناکی که ربات‌ها می‌توانند داشته باشند، صحبت می‌کند. این نکته را هم باید در نظر گرفت که ربات‌ها توانایی‌ها و خدمات بسیار زیادی می‌توانند داشته باشند و شاید حضور آن‌ها در آینده‌ی زندگی بشر اجتناب‌پذیر به نظر برسد اما مسئله این است که این پیشرفت و قدرت نباید به سرنوشت علم اتم دچار شود. هنوز که هنوز است بشر در کنار پیشرفت علم نیاز به پیشرفت اخلاق دارد. بیننده فیلم «مگان» باشید تا سرنوشت انحراف پیشرفت را ببینید.



همه چیز به بشر بستگی دارد. چاقو می‌تواند مفید و یا مضر باشد. بسته به نوع استفاده‌ی انسان اثرش معلوم می‌شود. امروزه با رشد و پیشرفت دستاوردهای علمی بشر، پنجره‌ی جدیدی از علم به روی انسان باز شده است؛ ربات‌ها! موجوداتی ساخته دست بشر که با تلفیق هوش مصنوعی به عنوان یکی از مهمترین دستاوردهای انسان هستند و در عین پیشرفت و خدمات‌دهی می‌توانند یکی از خطرناک‌ترین تهدیدات بالقوه برای بشریت باشند. این موضوع یکی از داستان‌های مورد علاقه هالیوود است که ربات‌ها در کنار انسان چه نقشی روی زمین دارند. وست ورلد، ایکس ماشین و ده‌ها اثر دیگر در رسانه‌های مطرح جهان، حاکی از جایگاه ربات‌ها در ذهن و زندگی بشر دارد.

یکی از این آثار، «مگان ۲۰۲۲» است. این فیلم که محصول کشور نیوزلند است و در ژانر ترسناک - علمی، تخیلی می‌باشد، ماجرای پدید آمدن یک عروسک ربات به نام MEGAN است که می‌تواند گوش دهد، ببیند، یاد بگیرد و کمک کند. جما، مهندس رباتیک، این ربات را با هدف کمک به کودکان از جمله خواهرزاده‌ی خودش که به تازگی مادر و پدرش را از دست داده، می‌سازد تا آن‌ها یک همراه همیشگی داشته باشند و

اگر می‌خواهی دیگر پهلوان پنبه و عروسک دست این جماعت ناهل نباشی، در زورخانه به روی تو باز است. بله، خیلی‌ها هستند که در زمانه و دوره‌ی ما ادعای پهلوانی میکنند، ولی چیزی به جز پهلوان‌های پوشالی و پنبه‌ای نیستند. همان‌هایی که اگر کارت گیر کند، ذره‌ای مرام و غیرت و جوانمردی ندارند که خرجت کنند و سریع میدان را خالی می‌کنند.

روزی از روزها رفیقان ناهلش این فکر را به سرش انداختند که با پهلوان محله، یک مسابقه زورآزمایی بگذارند. قلی پیش خودش، فکر میکرد که برای پهلوان بودن، داشتن زور بازو کافیست. رفیقان ناهل، چندین بار پیش پهلوان رفتند و به او پیشنهاد مسابقه را دادند اما پهلوان قبول نمیکرد. او میدانست که قلی هنوز آماده کشتی نیست.

تا اینکه بالاخره، پهلوان به خاطر حفظ آبروی زورخانه به اجبار قبول کرد که با قلی مسابقه بدهد.

روز موعود رسید. قلی یک طرف بود و پهلوان طرف دیگر میدان. هردو شروع به کشتی گرفتن کردند. چیزی نگذشته بود که در همان حرکت اول، پهلوان پوشالی ما (قلی) پشت به خاک افتاد و نای حرکت کردن نداشت. پهلوان کنار قلی رفت و بلندش کرد. سر خم کرد و در گوشش گفت:

نعبه شکوهی
کارشناسی فلسفه و حکمت اسلامی

پهلوان پنبه

پهلوان داریم تا پهلوان. در روزگاران قدیم، پهلوان‌های زیادی داشتیم، البته پهلوان واقعی، نه از این پهلوان پنبه‌های الکی. بعضی‌ها فکر میکردند با دستمال دور گردن و تسبیح و زنجیر در دست داشتن و سیبل کلفت و قلدری کردن، پهلوان میشوند.

در آن دوران، پسری بود به اسم قلی که قد رعنائی داشت و چهارشانه و درشت هیكل بود و سری میان سرها داشت. او به همراه پدر و مادرش، برای زندگی به محله‌ای رفت که پر از مردمان اهل و ناهل بود. یکی از مردمان اهل این محله، پهلوانی بود که در زورخانه مشغول بود.

از قضا، چرخ گردون به مراد قلی خوب نچرخید و گرفتار ناهلان شد. قلی را به سلمانی بردند و شال و کلاهی برایش ساختند. حالا او از پهلوانی فقط هیكل و شکل و قیافش را داشت، اما، خبری از مرام و آداب و اخلاق نبود و اذیت و آزار مردم، کارشان شده بود.



خواستیم و توانستیم

روز ملی فناوری هسته‌ای



روز غرور و افتخار ملت ایران

پایه است و در حال حاضر، منحصرأ در اختیار تعداد کمی از کشورهای جهان است. اهمیت کسب این فناوری موجب جهش علمی در همه‌ی زمینه‌های علمی و صنعتی در کشورمان شده است؛ جهشی که البته در آینده به امید خداوند بیش از پیش آن را مشاهده خواهیم کرد و بر ایرانی بودن خویش بیش از اینها خواهیم بالید.

بی تردید ۲۰ فروردین، یادآور روز ملی فناوری هسته‌ای و اعلام بومی شدن دانش هسته‌ای در ایران اسلامی و مجهز شدن سرزمین ایران به انرژی هسته‌ای و در واقع روز بزرگ تحقق شعار «ما می‌توانیم» است.

اکنون ایران اسلامی، به جمع اعضای کم‌شمار باشگاه کشورهای اتمی پیوسته و تاریخ برای همیشه، این افتخار بزرگ را به همراه خواهد داشت؛ همان تاریخی که پس از چند سالی توسط تاریخ نویسان و سیاست مداران، از امید ایران و دشمن تراشی‌های بسیاری از کشورها خواهند نوشت؛ از تحریم اقتصادی و تحمل ایرانیان، جلوگیری از فناوری هسته‌ای و تلاش ایرانیان برای رسیدن به حق مسلم خود!

سال‌ها قبل وقتی تقویم را نگاه می‌کردیم و برای بیستم فروردین دنبال مناسبتی می‌گشتیم، فقط به سالروز قطع رابطه‌ی سیاسی ایران و آمریکا، شهادت هنرمند بسیجی (سید مرتضی آوینی) و روز هنر اسلامی بر می‌خوردیم، اما به همت جوانان غیور ایرانی که با وجود تمامی ترندهای استکبار جهانی، به خوبی فعل خواستن را صرف کردند، از دو سال پیش رخداد میمون و بسیار غرورآفرین پیوستن ایران اسلامی به باشگاه هسته‌ای جهان با عنوان روز ملی فناوری هسته‌ای در تقویم‌ها به ثبت رسید.

ماجرا از این قرار بود که ۲۰ فروردین سال ۱۳۸۵، خبر دستیابی ایران به فناوری غنی‌سازی اورانیوم و راه اندازی یک زنجیره‌ی کامل غنی‌سازی در نطنز در رسانه‌های ایران و جهان اعلام شد. در پی این خبر، با تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی، به پاس قدردانی از تلاش‌های افتخارآمیز دانشمندان جوان ایران اسلامی، بیستم فروردین ماه، مقارن با تکمیل چرخه‌ی سوخت هسته‌ای در تقویم رسمی ایرانیان، روز ملی فناوری هسته‌ای نام گرفت. فناوری هسته‌ای دربرگیرنده بسیاری از علوم مهندسی و

خون برای خاک

حدیث افضلی

بی‌بی داد زد: خرمشهر آزاد شد! خرمشهر آزاد شد! همسایه‌ها، خرمشهر آزاد شد! من و بی‌بی به بالا و پایین می‌پریدیم. نمی‌دونستیم از خوشحالی چیکار کنیم. همه با هم اشک شوق می‌ریختیم.

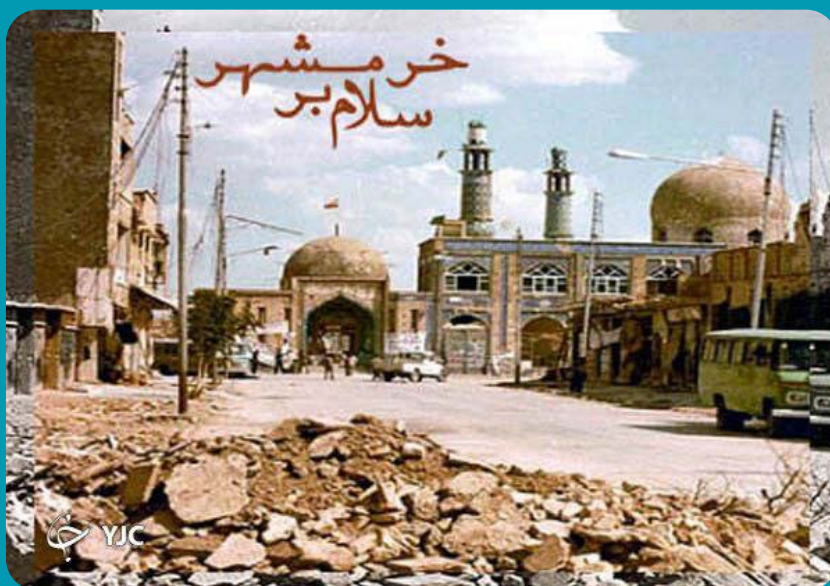
گفتم بی‌بی دیدی ناراحت خرمشهر بودی .. نگذاشت ادامه بدم، گفت: دم غیرت همه‌ی جوونامون گرم!

چقدر خون دادیم ولی خاک ندادیم. اون شب تو منطقه‌ی ما، جشن بود، بغض بود، اشک بود، خوشحالی بود، یاد شهدای خرمشهر بود، یاد غیرت بود..

الان سالهاست که از اون شب آزادی خرمشهر می‌گذره و همه چیز در آرامشه، اما دیگه خبری از اون منطقه و سیاه چادر نیست و دیگه بی‌بی هم در جمعون نیست...

اما این جمله بی‌بی که (خون دادیم ولی خاک ندادیم) همچنان توی ذهن من ماندگار شده. آره، ما «خون دادیم ولی خاک ندادیم»

همینطور که می‌گفت اشک می‌ریخت. انگار که چندتا از بچه‌اش شهید شدن. دلش قد یک دریا بود. بی‌بی بازم رادیوشو روشن کرد و گرفت بغل گوشش. صدای گوینده اومد: شنوندگان عزیز توجه فرمایید، شنوندگان عزیز توجه فرمایید: «خرمشهر، شهر خون آزاد شد.»



از روز اول جنگ آرام و قرار نداشت. رفیقش شده بود رادیوی چوبی‌اش. در طول روز یک گوشه از سیاه چادر می‌نشست و رادیو را بغل گوشش می‌گرفت. با صدای گوینده که می‌گفت: هم اکنون وضعیت قرمز است، اشک می‌ریخت و دعا می‌کرد. وقتی هم که وضعیت سفید می‌شد، یکم دلش جمع می‌شد، اما باز هم چهره‌اش پریشان بود.

می‌گفتم: خب بی‌بی تو که همه‌ی بچه‌ها اینجان. کسی تو جبهه نداری. چرا نقد بی‌تابی می‌کنی؟! سری تکان می‌داد و لبخند تلخی می‌زد:

ننه نمیدونی چجوری دارن بچه‌مونو شهید می‌کنن. این پيله‌وری که از شهر اومده بود می‌گفت میگن عراقی‌ها رحم نمی‌کنن؛ تیر مستقیم می‌زنن ننه مستقیم!

چند مدته که خرمشهر رو هم اشغال کردن می‌خوان خرمشهر رو جدا کنن. غم دارم ننه، غم، غم مادرشون، غم جونشون، غم وطن.



ملیحه سادات کاظمی نسل
کارشناسی فلسفه و حکمت اسلامی

ماه سادات موسوی
کارشناسی حقوق

پراید نامه

منتظره، پاشو برو تمومش کن. راستی گفت: راننده پراید گفته منم میام
نمایشگاه، پول خسارت رو همونجا می گیرم!

سکانس پنجم

مکالمه‌ی تلفنی دو دختر دم بخت یکی ۳۱ ساله و دیگری ۳۳ ساله
نازیلا ۳۳ ساله: خب می گفتی
بهاره ۳۱ ساله: آره دیگه؛ بعد بهش گفتم شما برای من ماشین هم می خریدین؟
نازیلا: خب چی گفت؟
بهاره: وای خدا! دیونه‌ام کرد؛ دلت بسوزه!
نازیلا: خب حالا بگو!
بهاره: گفت همین پرایدی که دارم رو به نامت می زنم.
نازیلا: خوش به حالت. البته اون پسره که گفتم گیر داده هرچی میگم می خوام
ادامه تحصیل بدم، ول کن نیست...
بهاره: خب؟
نازیلا: فکر می کنی شغلش چیه؟
بهاره: نمی دونم.
نازیلا: فوق لیسانس مکانیک داره و تو کار خرید و فروش پرایده.

بهاره: او... له له! شاماهی گرفتی ناقلا!
نازیلا: البته من می خوام ادامه تحصیل بدمها؛ راستی تو هم مراقب باش،
سروناز رو که یادت هست، داماد تو زرد از آب در اومد کلا همه چی بهم خورد.
بهاره: وا... چرا آخه؟ اون که می گفت: پسره حرف نداره.
نازیلا: گور به گور شده گفته بود دو تا پراید داره، یکی سفید، یکی آلبالویی؛
معلوم شد دروغ گفته. مزدا تیری داشته.
بهاره: مرده شورشو ببرن. این پسرا همه شون حقه بازن.
نازیلا: آره عزیزم. تو مراقب باش. بفرست دم خونه و محله و محل کارش
تحقیق کنن، دروغگو از آب در نیاد.

سکانس ششم

● اقدس خانوم جون کجا می ری حالا؟ اتفاقی نیافتاده که...
● اتفاقی نیافتاده، ندیدی با چه فیس و افاده‌ای سوئیچ پرایدشو می پرخوند...
ما که ندید بدید نیستیم، اونوقت که هیچکی هیچی نداشته، شوهر من برام
قطار قطار النگو می خرید، زیر پامم زانتیا بود. حالا بعضیا تقی به توقی خورده،
به سایه شون می کن، دنبالم نیا بو می دی!
● اقدس خانوم جون، قربونتون برم، حالا شما کوتاهه بیاین. سفره انداختم...
(صدایی کش دار از آنسوی مجلس خانمها): به کوری چشم بعضیا، دو تا پراید
هم ثبت نام کردم!

اووووووف (صدای حسرت خانمهای حاضر در جلسه)

شهین خانم: گردنشو نگاه کن... حواله خرید پراید دنده اتومات!

مهین خانم: خدا شانس بده، تا دیروز ماست بندی

داشتن حالا کرور کرور پول رو پول

می ذارن و پراید روی پراید...

شهین خانم: تازه اینکه

چیزی نیست، شنیدم

همه طلاهاشو فروخته،

تخمه‌ی آفتابگردون

خریدن...



سکانس اول

خب پسر! درست که تموم شده، سربازی هم که رفتی. پراید رو هم که ثبت
نام کردی، دیگه باید برات آستین بالا بزنی...
(پسر، کمی سرخ و سفید می شود و نگاهش در افق شیرین می شود و پنجره‌ی
باز همسایه روبرویی در ذهنش نقش می بندد.)

سکانس دوم

● خب آقا داماد چکاره‌اس؟
● یه پراید داره، گذاشته بانک، سودشو می گیره.
● احسنت؛ بعد از ظهرها چی؟! کار جوهر مرده.
● بله؛ عصرها هم می ره تو اینترنت منتظر باز شدن سایت تا پراید ثبت نام کنه.
● آفرین. من دیگه سوالی ندارم، بهتره خودشون برن با هم حرف بزنی...

سکانس سوم

● کبری خانوم جون! دیروز مهمون خارجی داشتین؟
● آره صغری خانوم جون. پسر خواهرم تازه از آلمان برگشته...
● یه اسفندی چیزی دود می کردی، مردم چشم ندارن ببینن که؛ طرف از خارج
که اومده، مجرد و خوش بر و رو هم که هست، پراید هاچ بک هم که داره...
● دست رو دلم نذار که خونه! یعنی از ثانیه‌ای که اینا پاشون رو گذاشتن تو
محل تا وقتی رفتن، دلم مٹ سیر و سر که می جوشید...

سکانس چهارم

(مرد غمگین و شکسته، گوشه‌ی پارکینگ آپارتمان کز کرده است. زن آرام به
او نزدیک می شود. مرد آهی می کشد و از جا بلند می شود و با حسرت دستی بر
سر و روی ماشینش می کشد. او یک زانتیای مشکی دارد.)
مرد: اگه دست من بود هیچوقت نمی فروختمش...
زن: خدا بزرگه بعدا دوباره یکی می خری... مهم اینه که قرض مردمو بدی!
مرد: لعنت به اون شب بارونی... اگر زمین خیس نبود، اصلا بهش نمی خوردم.
حالا باید ماشینو بفروشم تا خسارت ماشین شو بدم؛ لعنت به این شانس...
زن: خودتو ناراحت نکن! داداشم زنگ زد، گفت: مشتری زانتیا توی نمایشگاه

بهار نارنج

قطار زندگی به سرعت حرکت
می کند. یک سال دیگر هم
گذشت. قلم احساس، لحظه‌های
رنگارنگی را که در این سفر یک
ساله نقاشی کرده است، نشانم
می دهد. رنگ برخی خاطرات را
واضح و آشکارا به یاد دارم؛ از رعد
و برق‌های خشمگین شب گرفته تا
درخشانی طلوعی که از لطافت نسیم
صبحگاهی خبر می داد، اما برخی
از خاطرات در زیر سایه‌های مبهم
خیالم مانده‌اند. اکنون این عطر گل
نویای بهاری است که نوید فصلی
تازه را از این دفتر به من می‌رساند.
احساس می‌کنم که بهار، هدیه‌ای
دل‌انگیز برای طبیعت است؛ زیرا
تنها با گذر از برگریزان روزگار
و سرمای بی‌امان زمستان بود که
می‌توانست چنین نیرویی را به دست
آورد تا جسم بی‌جان را روحی
تازه بخشد و چه بسیار شگفتی‌های
بی‌ظنیری را به ارمغان آورد. شاید
هرگز آن زمین افسرده گمان
نمی‌کرد که تمام آرزوهایش را در
درون خود داشته باشد. در واقع بهار،
مرحباتی نابی است که طبیعت بر
دست رنج تاب و توان خود می‌گوید.
چه زیباست همراه بهار، با زمین
یک‌رنگ شدن و جامه نو کردن. با
آسمان یکدل شدن و گرد و غبار
خانه را آب و جارو زدن. چه زیباست
هم‌نوایی با طبیعت نو شدن و نوروز
شدن.
سال نو مبارک.





تکرار

شناسنامه

فصلنامه دانشجویی تکرار (فرهنگی، عقیدتی، اجتماعی و سیاسی)

سال پنجم، شماره هفدهم، بهار ۱۴۰۲

شماره مجوز: ۹۹۲۵۴۹ از دانشگاه فردوسی مشهد

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: نجمه قاسمعلیپور

طراح: احمد قربانی پور

طراح لوگو: سید احمد هاشمی غزنی

دبیر هیئت تحریریه: سمانه عبداللهی

ویراستار: زهرا زارع

هیئت تحریریه:

فاطمه معماریان، محدثه عصاریان، زهرا باخدا، نجمه قاسمعلیپور، سیده تکتم سیدی، فاطمه مقیمی، ریحانه عباس زاده، سمانه عبداللهی، ثریا داروغه، ملیحه سادات کاظمی، زهرا زارع، افسانه جوان، حدیث افضلی، ملیکا خلجی، هدیه درویش، ماه سادات موسوی، فاطمه حسن پور ازغدی، فائزه حسن زاده، فاطمه گلشنی فر، نعیمه شکوهی، صدیقه رنگین کمان
حمیدرضا ایروانی، مجید نجفی، سعید علمی، مصطفی کلارن، محمدحسین دلیری راد، محمدمعین وطن خواه، ابوالفضل عباسی، محمدموسوی، سجاد حسینی، سید حسن حسینی مطلق، محمد یزدانی، میلاد بهرامی، سجاد محمدپور

@takrar_fum

صفحه اینستاگرام نشریه تکرار:

@safir_takrar و ۰۹۹۲۸۰۶۰۰۹۳

پل ارتباطی ما و شما در تلگرام:

آرشیو بروز نشریات دان

اطلاعات کامل در خصوص کمیته ناظر بر نشریات

اسناد و آئین نامه ها • دستور العمل نشریات دانشگاهی

لیست نشریات فعال

sanad.um.ac.ir • در سایت سند

نخوه ثبت آرشیو نشریه

نخوه شرکت در جشنواره نشریات

نخوه دریافت حمایت مالی

نخوه درخواست مجوز نشریه

آرشیو کامل نشریات دانشجویی

اخبار و اعلان های خانه نشریات

شجویی دانشگاه فردوسی مشهد